

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ



نظری بر عرصه‌ی حیات انسان از منظر توحید افعالی

معنای خیر بودن حوادث

این اندیشه که هرچه در زندگی ما رخ داده کار خداست و هرچه خدا کرده خیر است، پرسشی را در ذهن ایجاد می‌کند. مقصود از خیر بودن آنچه خدا می‌کند چیست؟ حوادث زندگی از چه جهتی و به چه لحاظی خیر است؟ حوادث حاوی چه تأثیر خیری در زندگی انسان هستند؟ راه یافتن به پاسخ این سؤالات مستلزم توجه به نکات زیر است.

۱. انسان غیر از جسم مادی، حقیقتی به‌نام روح دارد. اصل وجود انسان همان روح مجرد است و بدن به‌منزله‌ی مرکبی است که در مرحله‌ی عبور از طبیعت در اختیار روح قرار گرفته است. روح قبل از ورود به عالم طبیعت این مرکب را نداشت؛ در هریک از عوالم پیشین مرکبی مناسب با آن عالم در اختیار او بود. بعد از خروج از عالم طبیعت نیز این مرکب را همین جا رها

می‌کند و در هریک از عوالم پس از مرگ نیز مرکبی متناسب با آن عالم در اختیار خواهد داشت. بنابراین انسان این بدن نیست؛ حقیقت وجود او روحی مجرد است.

استدلال‌های عقلی، فلسفی و کلامی اثبات روح فراوان است. کتاب‌های فلسفه‌ی اسلامی در مبحث علم و ادراک، مفصل به این موضوع پرداخته‌اند^۱؛ کتاب‌های کلامی نیز در مبحث معاد به اثبات روح می‌پردازند تا ثابت کنند که انسان بعد از مرگ نابود نمی‌شود و برای عوالم بعد باقی می‌ماند. بی‌آنکه وارد استدلال‌های پیچیده و دشوار فلسفی و کلامی شویم؛ در زمینه‌ی وجود روح، تنها به ذکر شواهدی بسنده می‌کنیم.

الف. یکی از شواهد بارز روح به‌منزله‌ی یک حقیقت غیرمادّی در انسان، ثبات شخصیت و وحدت شخصیت انسان در عین تبدّلاتی است که جسم پذیرا می‌شود. می‌دانیم که سلّول‌های بدن پیوسته در حال زاد و ولد و مرگ‌ومیر هستند و وجود انسان مثل یک رودخانه است که ظاهر آن ثابت است؛ اما آب همواره از آن عبور می‌کند و تمام قطرات آب رودخانه در جریان است. بدن انسان پیوسته سلّول‌های جدید تولید می‌کند و سلّول‌های قبلی از بین می‌روند و از بدن جدا می‌شوند؛ حتی سلّول‌هایی که عمر طولانی دارند؛ مانند سلّول‌های عصبی. حتی اگر سلّولی باشد که در تمام عمر ثابت بماند و نمیرد، ذرات تشکیل‌دهنده‌ی آن از راه تغذیه عوض می‌شود. خون همواره ذرات مادّی جدیدی وارد سلّول می‌کند و ذرات دیگری را خارج می‌سازد. لذا اگر سلّول مادام‌العمری هم در بدن انسان باشد، ذرات آن در حال تغییر است.

۱. از جمله کتاب *اصول فلسفه و روش رئالیسم* اثر علامه طباطبایی و شرح استاد مطهری و کتاب *فلسفه‌ی ما ترجمه‌ی فلسفتنا* اثر آیت‌الله شهید سیدمحمدباقر صدر بدین منظور قابل مراجعه‌اند.

با این حال یک انسان هشتاد ساله به راحتی می‌گوید: این من بودم که هشتاد سال پیش در فلان تاریخ متولد شدم؛ این من بودم که شش سال بعد به دبستان رفتم یا دوازده سال بعد دیپلم گرفتم و شش سال بعد، از دانشگاه فارغ‌التحصیل شدم؛ این من بودم که در فلان تاریخ ازدواج کردم و بچه‌دار شدم...؛ در صورتی که یک ذره از ذرات مادی که در بدن آن نوزاد هشتاد سال پیش بود، در بدن این انسان نیست. اگر من او همین تن او بودم، برای وحدت شخصیت باید نقطه‌ی مشترک مادی بین بدن این انسان و آن نوزاد هشتاد سال قبل وجود داشته باشد؛ در حالی که وجود ندارد. تمام اتم‌ها و مولکول‌هایی که در بدن آن نوزاد بوده از وجود او خارج شده است و اتم‌ها و مولکول‌های دیگری در این انسان هشتاد ساله وجود دارد. چه نقطه‌ی اشتراکی بین این دو هست که علی‌رغم تغییر جسم می‌تواند بگوید، من همانم؟ می‌توان فهمید که من او، تن او نیست؛ بلکه حقیقتی غیرمادی است که از هشتاد سال قبل تاکنون وجود دارد.

ب. شاهد دیگر بر وجود روح غیرمادی در انسان این است که اگر آن‌طور که مادی‌گرایان می‌پندارند، من ما برآیند تن ما باشد، با ناقص شدن تن، من ما هم باید ناقص شود. اگر کسی بر اثر حادثه‌ای مثل انفجار مین، دو دست و دو پایش قطع شود، یکی از کلیه‌هایش از بین برود و بسیاری از اجزای بدنش از او جدا شود، پس از اینکه نزدیک به نیمی از بدنش جدا شد، آیا در من خویش احساس کاستی می‌کند؟ آیا احساس می‌کند، تا دیروز من بوده و حالا نیم‌من شده است؟ وقتی کلیه یا قلب یا اعضای شخص دیگری را به بدن کسی پیوند می‌زنند، آیا او در من و شخصیت خود دچار اختلال می‌شود و احساس می‌کند پاره‌ای از شخصیتش، شخصیت فرد

دیگری است؟ چنین نیست؛ من و شخصیت انسانی او همان من قبلی است. این واقعیت‌ها نشان می‌دهند که من ما غیر از تن ماست. من ما یک حقیقت غیرمادی به نام روح است.

۲. انسان‌ها اغلب در مورد توانمندی‌ها و ظرفیت‌های خود تعریفی دارند که انتظارشان را از خود و دیگران به همان محدود می‌کنند. مثلاً انسان موجودی است که قدرت بینایش اجازه می‌دهد تا فلان فاصله و عمق را با دقت و شفافیت ببیند. از نظر فرکانس‌های نوری دامنه‌ی بین بنفش و قرمز را می‌تواند ببیند؛ ولی ماورا و مادون آنها را نمی‌تواند. گوش انسان صداها را تا فلان فرکانس می‌شنود؛ ولی پایین‌تر و بالاتر از آن را نمی‌تواند و ... اینها تعریف‌هایی است که غالباً ما از ظرفیت‌های بشری داریم و انتظارمان را از خود و دیگران به همان محدود کرده‌ایم و فراتر از آن را توقع نداریم.

علی‌رغم این واقعیت، واقعیت انکارناپذیر دیگری هم وجود دارد. در بین افراد بشر انسان‌های متعددی دیده شده‌اند که ظرفیت‌ها و قدرت‌هایی بسیار فراتر از این تعاریف دارند؛ نه انبیاء و اولیاء؛ بلکه انسان‌های معمولی فراوانی دیده شده‌اند که توانایی آنها فوق این تعاریف است. اینک با چند مثال این واقعیت را بررسی می‌کنیم.

تعریف دیدن در انسان این گونه است که نور به یک شیء مادی برخورد می‌کند و بازتاب نور داخل چشم می‌شود؛ از عدسی عبور می‌کند و روی لگه‌ی زرد تصویر معکوس ریز آن شیء تشکیل می‌شود و یک تحریک بیوالکتریک ایجاد می‌کند؛ این جریان از طریق سیستم عصبی وارد مغز می‌شود؛ نقطه‌ی ادراک بینایی را تحریک می‌کند و درنهایت ادراک بینایی رخ می‌دهد. اما مواردی گزارش شده که اصلاً با این حالت تطابق ندارد و وجود آنها نیز انکارناپذیر است.

چند نمونه را که از کشورهای غربی، و نه کشورهای شرقی و جوامع دینی، گزارش شده است، ذکر می‌کنیم.

الف. در انگلستان فردی به نام آقای کودا/بکس ادعا کرد، بدون چشم می‌تواند ببیند. سروصدای زیادی راه انداخت و قضیه چنان جدی شد که تصمیم گرفتند ادعای او را بررسی کنند تا اگر شیاد باشد با او برخورد کنند. گروهی از اساتید دانشگاه در رشته‌های مختلف فیزیک اپتیک، چشم‌پزشکی، روانشناسی ... مأمور این بررسی شدند. او را به یکی از دانشگاه‌های انگلیس آوردند؛ بر یک صندلی نشاندهند و با خمیری ضخیم چشم‌هایش را پوشاندند. سپس دورتادور سرش را با کاغذ آلومینیومی بستند و روی آن هم یک کش پهن سیاه لاستیکی انداختند. بدین ترتیب محال بود هیچ نوری به چشم او برسد. برای نبود امکان فکرخوانی و ارتباط مغزی، همان لحظه کسی را از داخل جلسه فرستادند تا چند روزنامه و مجله و کتاب روز را که هیچ‌یک از اعضای جلسه نخوانده بودند، تهیه کند. کتابی را به آقای کودا بکس دادند. از صفحه‌ی اول شروع کرد و چند صفحه را خواند. کتاب دیگری را از وسط باز کردند، چند صفحه خواند. هر مجله و روزنامه‌ای دادند، همه را خواند. درنهایت این گروه داوران نوشتند، به‌نحوی که از نظر علمی چگونگی آن برای ما قابل فهم و توضیح نیست، مسلم است که این شخص بدون استفاده از چشم می‌تواند ببیند. سپس آقای کودا بکس با همان وضع بیرون آمد و در حرکتی نمایشی، سوار دوچرخه شد و چندین ساعت در خیابان‌های پرترافیک شهر رانندگی کرد؛ بی‌آنکه کوچکترین تصادفی کند یا چراغ قرمزی را رد کند.

ب. نمونه‌ی دیگر شخصی است به‌نام پیتر هورکس که در یکی از شبکه‌های تلویزیونی آمریکا برنامه‌ی زنده‌ای به‌نام آقای رادار داشت. پیتر هورکس پشت یک میز که تلفنی روی آن بود می‌نشست. هنگام پخش برنامه از تمام ایالت‌های آمریکا می‌توانستند تماس بگیرند. تلفن زنگ می‌خورد و آقای هورکس گوشی را برمی‌داشت؛ سلام می‌کرد و می‌گفت شما که با من صحبت می‌کنید در فلان شهر و فلان خیابان و در طبقه‌ی سیزدهم ساختمانی بیست طبقه هستید. آپارتمان شما سه‌خوابه است؛ پرده‌ی اتاق و مبلمان شما این رنگی است. رنگ لباس، رنگ چشم و رنگ موی سر و تمام مشخصات طرف را می‌داد. برنامه زنده بود و هیچ راه فریبی در آن وجود نداشت. او با فرسنگ‌ها فاصله چگونه شخص را می‌دید؟^۲

ج. حدود سال ۱۳۵۶ روزنامه‌های ایران خبری را از قول خبرگزاری‌های شوروی سابق نقل کردند؛ حاکی از اینکه در کشور کمونیستی شوروی که هیچ اعتقادی به خدا و روح و ماوراءالطبیعه نداشتند، یک خانم روس در اثر تماس بدنش با کابل برق فشار قوی، دچار برق‌گرفتگی شدید شد و پس از معالجات بیمارستانی وقتی به‌هوش آمد، قدرت عجیبی پیدا کرده بود. او هرچه را زیر زمین بود می‌دید. وقتی به زمین نگاه می‌کرد، می‌گفت مثلاً اینجا لوله‌ی آب رد شده است یا اینجا لوله‌ی گاز یا اینجا کابل برق است و ... درحالی‌که برای دیدن، باید بازتاب نور به چشم برسد؛ چگونه او عمق زمین را می‌دید؟

۲. احیاء منزلت انسانی و ایجاد ملکات نفسانی در مکتب اخلاقی اسلام؛ مهدی طیب، ص ۱۶-۲۳، به نقل از روزنامه‌ی جمهوری اسلامی، شماره‌های ۳۰۱۴، ۳۰۲۰ و ۳۰۲۶، سال یازدهم؛ عبادزاده کرمانی، سه خواسته‌ی مصنوعی؛ سید عبدالله سیار، قوای مخفیّه.

این نمونه‌ها هیچ جنبه‌ی دینی و مذهبی ندارند تا پذیرش آن به اعتقاد شخص وابسته باشد. واقعیت‌های موجود است و نمونه‌های آن در جهان کم نیست. چنین مواردی با تعریفی که از بینایی بشر داریم، تطابق ندارد. وقتی انسان با این صحنه‌ها مواجه می‌شود، نسبت به تعریفی که از توانایی محدود بشر داشت، شک می‌کند و می‌اندیشد، اگر توانایی بشر به این تعاریف مرسوم محدود باشد، این امور امکان وقوع نداشتند. همه‌ی این وقایع غیرعادی ثابت می‌کند که تعریف ما از انسان درست نیست و این آمادگی در ما ایجاد می‌شود که در باورهای خود تجدیدنظر کنیم.

انسان از نگاه قرآن

اکنون آمادگی داریم به سمت قرآن رویم تا ببینیم قرآن در مورد انسان چه می‌گوید و چگونه انسان را معرفی می‌کند. خداوند در قرآن می‌فرماید: **إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً^۳**: همانا من در زمین جانشینی قرار می‌دهم. جانشین و قائم‌مقام در هر سازمان همه‌ی قدرت و اختیارات رئیس را دارد. مثلاً وقتی یک وزیر به مسافرت می‌رود، در غیاب او قائم‌مقام وزیر تمام کارهایی را که وزیر در زمان حضورش انجام می‌داد، انجام می‌دهد. تنها تفاوت قائم‌مقام با مقام اصلی این است که وزیر در وزارتخانه به خودش متکی است و از سایر کارمندان و اعضای وزارتخانه قدرت نمی‌گیرد. رئیس‌جمهور او را به مجلس معرفی کرده و مجلس هم به او رأی اعتماد داده و وزیر شده است. اما تمام قدرت قائم‌مقام از چند سطر حکم وزیر است که به موجب آن حکم به

۳. سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۳۰.

قائم‌مقامی منصوب شده است. اگر آن حکم لغو شود، حتی ممکن است نظافتچی وزارتخانه هم جواب سلام او را ندهد.

وقتی خداوند فرمود: **إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً**، می‌خواهم در زمین قائم‌مقامی برای خود قرار دهم، این قائم‌مقام همه‌ی قدرت خدا را دارد. تنها تفاوت او این است که خدا قائم به ذات است و روی پای خودش ایستاده؛ اما انسان به خودی خود هیچ ندارد و هرچه دارد از خدا گرفته است: **يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ**^۴: ای مردم! شما فقیران و نیازمندان به خدا/بیبید و خدا/وند همان غنی ستودنی است. انسان از خود هیچ ندارد؛ اما اکنون که خدا قائم‌مقامی خود را به او داده است، هرچه داشته، یعنی تمام قدرت و علم خود را به او داده است. انسان این‌چنین است.

در ماجرای خلقت آدم، ملائکه نتوانستند به حکمت جانشینی آدم پی ببرند؛ ولی خداوند صلاحیت آدم و تناسب او را با این منزلتی که به او می‌بخشد، به آنها تفهیم کرد؛ سپس به ملائکه امر کرد: **أَسْجُدُوا لِآدَمَ**^۵: بر آدم سجده کنید؛ **فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ**^۶: پس فرشتگان همگی یکسره سجده کردند. ملائکه نماد و مظهر نیروهای حاکم بر ملک و ملکوت عالمند و سجده به معنای نهایت درجه‌ی تسلیم است. یعنی تمام نیروهای حاکم بر ملک و ملکوت هستی در برابر انسان در نهایت درجه‌ی تسلیمند. قرآن فرمود: **سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي**

۴. سوره‌ی فاطر، آیه‌ی ۱۵.

۵. سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۳۴.

۶. سوره‌ی ص، آیه‌ی ۷۳.

الأرض^۷: خداوند آنچه را در آسمان‌ها و آنچه را در زمین است برای شما مسخر و رام کرده است. اگر انسان به همه‌ی ملائکه‌ی آسمان دستور دهد اطاعت می‌کنند. سَخَّرَ لَكُمْ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ^۸: خداوند خورشید و ماه را مسخر شما کرد. نفرمود، با سفینه می‌توانید به سمت آنها بروید؛ بلکه مسخر شماست؛ یعنی اگر به خورشید و ماه دستور دهید، اطاعت می‌کنند. وَالنُّجُومُ مُسَخَّرَاتٌ بِأَمْرِ^۹: و ستارگان به امر خدا مسخرند. این قدرت انسان است که به کرات آسمانی دستور دهد، فرمان می‌برند.

قدرت خدا این‌گونه است که تا اراده کند چیزی ایجاد شود، ایجاد می‌شود: إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ^{۱۰}: همانا شأن او این است که اگر چیزی را بخواهد، به او می‌گوید: باش! پس ایجاد می‌شود. خداوند در حدیث قدسی فرمود: يَا ابْنَ آدَمَ أَنَا أَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ أَطَعَنِي فِيمَا أَمَرْتُكَ أَجْعَلُكَ تَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ^{۱۱}: ای فرزند آدم! من به چیزی بگویم باش ایجاد می‌شود؛ در آنچه به تو امر کردم مرا اطاعت کن تا به هرچه بگویی باش ایجاد شود. انسان چنین قدرتی دارد.

۷. سوره‌ی لقمان، آیه‌ی ۲۰.

۸. سوره‌ی ابراهیم، آیه‌ی ۳۳.

۹. سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۱۲.

۱۰. سوره‌ی یس، آیه‌ی ۸۲.

۱۱. مجلسی، بحارالانوار، ج ۹۰، ص ۳۷۶.

علم انسان نیز همین گونه است. در همان ماجرای خلقت آدم؛ وقتی ملائکه سؤال کردند:

أَتَجْعَلُ فِيهَا مَن يُفْسِدُ فِيهَا: آیا کسی را جانشین می‌کنی که در زمین فساد خواهد کرد؟ خداوند

پاسخ داد: إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ^{۱۲}: من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید. من از چیزی در وجود

انسان خیر دارم که شما نمی‌دانید. آنگاه عظمت آدم را این گونه نشان داد: وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ

كُلَّهَا^{۱۳}: و همه‌ی اسماء را به آدم آموخت. فرمود: من همه‌ی اسماء الهی را به انسان یاد داده‌ام.

مقصود از اسماء که خداوند علمش را به انسان داده است، چیست؟

اسم از نظر ریشه از سِمَه، یعنی جهت و علامت، گرفته شده است. اسم هرچیز مثل یک فلش

شما را متوجه صاحب آن اسم می‌کند. وقتی کلمه‌ی فردوسی را می‌شنوید، به املائی آن یا

ریشه‌ی کلمه فکر نمی‌کنید؛ فقط یاد فردوسی شاعر معروف ایرانی می‌افتید. اسم ما را متوجه

مُسَمَّی^۱ می‌کند.

اسم‌ها دو دسته‌اند؛ یک دسته لفظند که به آن اسماء لفظیّه می‌گویند؛ مثل لفظ فردوسی؛

چه صدایش را بشنوید، چه نوشته‌اش را ببینید، شما را به یاد فردوسی شاعر می‌اندازد. دسته‌ی

دوم اسماء خارجیّه هستند؛ یعنی موجودات خارجی که همین کار را می‌کنند و مثل فلش

انسان را به یاد مسَمَّی^۱ می‌اندازند. مجسمه‌ی وسط میدان فردوسی هم شما را به یاد آن شاعر

قدیمی می‌اندازد. آن مجسمه هم مثل واژه‌ی فردوسی عمل می‌کند و اسم است.

خداوند هم دو نوع اسم دارد؛ یکی اسماء لفظیّه مثل الله، رحمان، رحیم، کریم ... که در

دعای جوشن کبیر هزار اسم خدای متعال آمده است. وقتی این اسماء لفظی را می‌شنویم یا

۱۲. سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۳۰.

۱۳. سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۳۱.

می بینیم، به یاد خدا می افتیم. اما اسماء خارجیّه‌ی خدا چیست؟ موجوداتی که وقتی آنها را می بینیم، ما را یاد خدا می اندازند. به این معنا، همه‌ی مخلوقات اسماء خارجیّه‌ی خدا هستند؛ چون هر مخلوقی را بینیم، می گوید: من مخلوقم، پس خالق هست. من مصنوعم، پس صانعی هست. من معلول هستم، پس علّتی هست. منظم هستم، پس نظم‌دهنده‌ای هست. هر موجودی فلسفی است به سمت خالق که خالق خود را نشان می دهد. پس همه‌ی مخلوقات و موجودات عالم اسماء خارجیّه‌ی خدای متعال و اسماء الله هستند.

اکنون معنی این آیه چیست که خداوند علم همه‌ی اسماء را به آدم آموخت؟ استعداد یادگیری آن را نداد؛ علمش را داد. اگر تمام مخلوقات اسماء خارجیّه‌ی خدا باشند، پس خدا علم تمام موجودات جهان آفرینش را به آدم داد. باین‌وصف آیا چیزی یافت می شود که علم آن در وجود انسان نباشد؟! این عظمت انسان و قدرت و علم او از نگاه قرآن است.

اما این علم و قدرت کجاست؟ چرا ما اگر درس نخوانیم از ساده‌ترین مطالب ناآگاهیم یا چرا در مواجهه با کمترین خطری می ترسیم؟ پاسخ این است که آن قدرت و علم در من حقیقی ما جای دارد؛ در خویشتن خویش ماست؛ اما خویشتن ما گم شده است. ما خودمان را گم کرده‌ایم و من خود را با تن خود عوضی گرفته‌ایم و گنجینه‌ی آن‌همه قدرت و علم از دسترس ما خارج شده است.

خودفراموشی انسان

فرض کنید سوار ماشینی می شوید و راننده با سرعت هرچه تمام‌تر در جاده‌های پرپیچ‌وخم حرکت می کند تا شما را به مقصد برساند. بین راه راننده سرعت را کم می کند. دلیلش را

می پرسید؛ می گوید: بنزینم تمام شده است و دنبال پمپ بنزین می گردم. سپس بنزین می زند و دوباره با سرعت حرکت می کند. بعد از مدتی ناگهان ترمز می کند. علت را که می پرسید، می گوید: چرخم پنچر شده است. پنچری ماشین را می گیرد و دوباره حرکت می کند. کمی بعد می بینید، ناراحت و کلافه است. می پرسید چرا؛ می گوید: هوا بارانی شده و برف پاک کنم خراب است و جاده را خوب نمی بینم. کمی جلوتر باز ناراحت است و می گوید: هوا درحال تاریک شدن است و من لامپم سوخته است؛ چراغ هایم روشن نمی شوند.

اکنون بار دیگر به سخنان راننده توجه کنیم. او گفت: بنزینم تمام شده؛ چرخم پنچر شده؛ برف پاک کنم خراب است؛ لامپ هایم سوخته است و چراغ هایم روشن نمی شوند. آیا بنزین ماشین تمام شد یا راننده؟ چرخ ماشین پنچر شد یا راننده؟ برف پاک کن ماشین خراب شد یا راننده؟ لامپ های ماشین سوخت یا راننده؟ چرا او می گوید: بنزینم، چراغم، برف پاک کنم ... ؟ علت این است که چنان محو رانندگی با ماشین شده است که خود را فراموش کرده و ماشین به جایش نشسته است. لذا هر اتفاقی برای ماشین می افتد به خود نسبت می دهد. جالب اینکه او خالی شدن باک بنزین را خیلی زود متوجه می شود؛ اما ممکن است ساعت ها از وقت ناهارش بگذرد و متوجه نشود. وقتی به مقصد رسید، تازه می فهمد چقدر گرسنه است و درمی یابد ساعت سه بعدازظهر است. آیا همین لحظه گرسنه شد و یک ساعت پیش گرسنه نبود؟ او خود را فراموش کرده بود.

این همان اتفاقی است که برای ما افتاده است. روح در عالم طبیعت چنان غرق رانندگی با بدن شده است که خود را فراموش کرده و بدن به جایش نشسته است. لذا تمام اتفاقاتی را که برای بدن می افتد، به خودش نسبت می دهد. بدن گرسنه و تشنه می شود؛ شما می گوئید من

گرسنه‌ام؛ من تشنه‌ام. بدن سرد یا گرم می‌شود؛ شما می‌گویید من سردم است؛ من گرمم است؛ درحالی‌که روح تشنگی و گرسنگی یا گرمی و سردی ندارد. خویشتن خویش ما فراموش شده و بدن به جایش نشسته است. قبلاً گفتیم ما این بدن نیستیم؛ بدن مرکب ماست؛ ولی ما خودمان را فراموش کرده‌ایم و خویشتن ما از دسترس ما خارج شده است.

داستان بشر، مثال انسان ثروتمندی است که پول در حساب‌های بانکی او موج می‌زند و غرق در امکانات مادی است. انواع خدم و حشم و خانه‌های مجلل و ماشین‌های آن چنانی دارد. یک روز درحالی‌که با ماشین خود در جاده‌ای کوهستانی به سرعت رانندگی می‌کند، دچار سانحه می‌شود و در اثر شدت تصادف سرش به شیشه‌ی جلوی اتومبیل برخورد می‌کند؛ و بیهوش به بیرون پرتاب می‌شود و به ته درّه سقوط می‌کند. مردم روستای ته درّه او را پیدا می‌کنند و بیهوش می‌آورند و می‌پرسند: چه شده؟ شما که هستید؟ ته درّه چه کار می‌کنید؟ او بر اثر ضربه‌ی شدیدی که به مغزش خورده، حافظه‌اش را از دست داده است؛ نه معنی حرف‌های آنان را می‌فهمد و نه خود را به یاد می‌آورد. مردم برای کمک، او را به دهکده می‌برند و درمانش می‌کنند. چون نام خود را به یاد ندارد، برایش اسمی می‌گذارند. برای اینکه بتواند زندگی کند، طبق ادبیات و عادات و سنن خود به او حرف زدن، لباس پوشیدن و زندگی کردن یاد می‌دهند. وقتی آنچه لازمه‌ی زندگی در دهکده بود را آموخت، تازه فرد بی‌خانمان و بی‌کس و کاری در گوشه‌ی این دهکده است که نه خانه و زندگی دارد و نه فامیل و بستگانی. شب‌ها در گوشه‌ی کوچه‌ای می‌خوابد و روزها مردم لقمه‌نانی به او می‌دهند تا از گرسنگی نمیرد؛ درحالی‌که او همان شخص ثروتمندی است که پول در حساب بانکیش موج می‌زند و خانه‌های مجللی در شهر با خدمتکارانی آماده به خدمت انتظار او را می‌کشند؛ همانی است که آن همه خدم و حشم

دارد. با داشتن آن همه اموال و دارایی چرا به این زندگی محقر افتاده است؟ چون خود را فراموش کرده و تا لحظه‌ای که خود را به یاد نیاورد، سرنوشتش همین است.

این تراژدی بشر است. انسانی که قائم‌مقام خداست؛ انسانی که آن همه قدرت در وجودش دارد که اگر به ملائکه دستور دهد اطاعت می‌کنند؛ به کرات آسمانی دستور دهد اطاعت می‌کنند، اکنون با چه ذلتی در این گوشه‌ی خاک و ده عالم طبیعت زندگی می‌کند. آیا انسان در لحظه‌ای که وارد عالم طبیعت می‌شد، سرش به خاک خورد و دچار ضربه‌ی مغزی شد که گذشته‌ی خود را فراموش کرد؟

شروع زندگی ما با تولد دنیوی نبوده است. ما عوالم زیادی را قبل از دنیا طی کرده‌ایم؛ عالم انوار، عالم اشباح، عالم اظله و عالم ذر؛ این همه عوالم را طی کردیم. چه کسی به یاد دارد؟ هیچ‌کس! اصلاً فراموش شد که چه بودیم و کجا بودیم! وقتی به این عالم طبیعت وارد شدیم، پدر و مادر اسمی بر ما گذاشتند؛ غذا خوردن و حرف زدن و آداب زندگی دنیوی را یادمان دادند. اکنون با حقارت در این دنیا زندگی می‌کنیم؛ درحالی که همه‌ی عوالم ملک و ملکوت در اختیار ماست. ما چنین ثروتی داریم؛ اما با چه ذلتی در گوشه‌ی این کره‌ی خاکی زندگی می‌کنیم. چرا به این روز افتاده‌ایم؟ چون خویشتن خویش را فراموش کرده‌ایم.

ای در طلب گره‌گشایی مرده با وصل بزاده و ز جدایی مرده

ای بر لب بحر تشنه در خاک شده اندر سر گنج از گدایی مرده

چرا انسان خویشتن خویش را فراموش کرد و به چنین وضعیتی دچار شد؟ وقتی توجه انسان به یک چیز متمرکز می‌شود، ظرفیت او به همان محدود می‌شود. وقتی شما به یک نقطه خیره می‌شوید، توجهتان از اطراف بریده می‌شود. درحالت عادی متوجه اطراف هم هستید و

می‌توانید ببینید؛ ولی اگر به یک نقطه خیره شوید، فقط آن نقطه را خواهید دید و نمی‌توانید سایر جاها را ببینید.

روح به دلیل علاقه‌مندی که به جسم پیدا کرده، به آن خیره شده است و تمام ظرفیت عظیمی را که در خود دارد فراموش کرده و از دسترسش خارج شده است. درحالی‌که روح مثل بدن نیست که فقط با دو روزن چشم ببیند یا با دو روزن گوش بشنود؛ بلکه یکپارچه قدرت بینایی و شنوایی است. روح مثل جسم نیست که در یک مکان مادی محدود شود. روح جا و مکان ندارد؛ همه جا هست. روح مثل باد نیست که در بادکنکی به نام بدن محبوس شود. روح غیرمادی است و به ماده محدود نمی‌شود؛ لذا در آن واحد در همه‌ی زمان‌ها و مکان‌ها حضور دارد و یکپارچه چشم و بینایی است. عجیب نیست اگر آن طرف زمین را و کرات آسمانی را ببیند؛ عالم غیرمادی را ببیند. این حالت طبیعی روح است. پس چرا ما نمی‌توانیم ببینیم؟ چون روح ما به بدنمان خیره شده و لذا از همه‌ی ظرفیت عظیم آن، تنها آنچه در قالب بدن قابل ظهور است فعال می‌باشد.

این تراژدی تنزل و هبوط ما از آن مقام بلند فرمانروایی بر کلّ عالم به قائم‌مقامی خداوند است. این ذلت زندگی حقیر در عالم خاک، اثر بیماری بی‌خویشتنی انسان است.

با آنچه گفته شد معنای خیر بودن حادثه‌های زندگی ما قابل توضیح می‌شود. حادثه‌هایی که خدا برای ما پیش می‌آورد، داروهای درمانگر بی‌خویشتنی ماست. داروهایی که می‌تواند بیماری خودفراموشی ما را درمان کند و ما را به خویشتن بازگرداند؛ تا به تمامیت و عظمتی که در خویش داریم دست یابیم. وجه خیر بودن حوادث زندگی ما همین است.

اما چرا این حوادث تاکنون نتوانسته‌اند ما را به خویشتن خویش برگردانند و داروی حوادث چگونه مؤثر واقع می‌شود، پرسشی است که در مبحث بعد به آن می‌پردازیم.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُمْ

